

ژوزه ساراماگو نویسنده پرتغالی به سال ۱۹۹۸ در سن ۷۶ سالگی موفق به دریافت جایزه ادبی نوبل شد. برخی از منتقدان آثار این رمان نویس را در زمره آثار واقع‌گرایی - جادویی به حساب آورده‌اند، حال چه این تقسیم‌بندی را بپذیریم، چه نپذیریم به هر دو آنچه که غیرقابل انکار است، بروز عقاید سیاسی - اجتماعی نویسنده در آثارش است.

ساراماگو متولد سال ۱۹۲۲ است. اولین رمانش کشور گناه را در سال ۱۹۴۷ نوشت، اما ۳۵ سال بعد یعنی سال ۱۹۸۲ با رمان «باتازار و بلیموند» به شهرت رسید. فدریکو فینی فیلم ساز نامی ایتالیا این رمان را یکی از بهترین کتابهایی که خواننده است، نامیده. ساراماگو در طی دوران حکومت خودکامه سالازار، همواره از منتقدان حکومت به شمار می‌رفت. از دیگر رمان‌های مشهور ساراماگو می‌توان از سال مرگ ریکاردو ریس و انجیل به روایت عیسی مسیح (ع) نام برد. آخرین اثر چاپ شده او تمام نام‌ها نام دارد که به سال ۱۹۹۷ منتشر شده است.

رمان کوری رمانی تمثیلی است. زمان و مکان رخدادهای آن نامعلوم است و می‌توان آن را همه زمانی - همه مکانی دانست. خلاصه رمان این است که مردم یک سرزمین همگی به تدریج کور می‌شوند، تنها استثنا در آنجا همسر یک دکتر است.

منطق داستانی این کوری، در سطح رویی این رمان، محور قرار گرفتن مردی است که هنگام توقف اتومبیلش پشت چراغ راهنمایی یکبار کور می‌شود. البته چرایی این گزینش در داستان آشکار نشده است و خواننده نمی‌داند که چرا او به عنوان اولین نفر انتخاب شده است، هرچه هست پس از آن تمام کسانی که به نحوی با او برخورد داشته‌اند، کور می‌شوند و این زنجیره به زودی از فرد دوم به سوم و از سوم به چهارم و غیره گسترش می‌یابد. به همین سبب هم هست که دولت تصور می‌کند این بیماری مسری است و بهتر است کورها را در تیمارستانی متروک در قرنطینه نگاه دارند. قرنطینه زمانی شکسته می‌شود که کورها به راهنمایی همسر دکتر از محل قرنطینه به دنبال یک درگیری داخلی خارج می‌شوند و در می‌یابند که دیگر همه مردم آن سرزمین کور شده‌اند. عامل درگیری داخلی، گروهی کور شرور مجهز به سلاح سرد و گرم هستند که با ضبط غذاهای بقیه خواهان به انقیاد درآوردن آنها می‌شوند. هر چند تعداد بقیه کورها چند

برابر آن گروه است، اما بی‌هیچ مقاومتی تسلیم زور می‌شوند. در نهایت همسر دکتر این ستم را بر نمی‌تابد و با کشتن رهبر آنها وضعیت را دگرگون می‌کند.

با خروج کورها از قرنطینه، مسائل بُعد دیگری می‌یابند و مشکلات عملی سرزمینی که تمامی مردمش کور هستند، در داستان عینیت می‌یابد و نویسنده به شیوه‌ای ناتورالیستی زشتی‌ها و پلیدی‌ها را توصیف می‌کند.

در نهایت، باز طبق همان زنجیره اولیه افراد بینا می‌شوند، یعنی اولین فردی که بینا می‌شود، همان کسی است که اول کور شده است.

این بینایی دوم از نظر کیفی بالاتر از بینایی اول است، چرا که در حالت دوم انسان فقدان را لمس کرده است و رنجی که انسان از فقدان یک عضو یا یک شیء می‌برد، به او می‌فهماند که ارزش آن چیست، پس بینایی بعدی برایش موهبتی بزرگ به حساب می‌آید و با تمام وجود خود این بینایی درونی - بیرونی و جسمی - روحی را حس می‌کند و از آن لذت می‌برد... باید توجه داشت که روند آهنگین و علت و معلولی کور شدن افراد به سبب تماس دور یا نزدیک آنها با یکدیگر (البته منهای فقدان دلیل اولیه برای نفر اول) مانع از آن می‌شود که ما تصور کنیم منطقی چون فقدان عقلانیت، سازمان دهی و قانون‌مندی علت اصلی کوری و زیرلایه آن است، بخصوص آن که برخی کاستی‌ها و یا حداقل ابهامات در طرح (Plot) داستان، این ظن را تقویت می‌کند.

قبل از آن که ابهامات اسکلت‌بندی این رمان را مرور کنیم، لازم است اشاره کنیم که تمثیلی بودن یک رمان و معنایی بودن پیوند درونی اجزاء آن، دلیل به این نیست که ابهامات ساختاری آن را نادیده بگیریم؛ هر رمان تمثیلی خوب که بتوان آن را اثری برجسته به شمار آورد، ابتدا باید سطح اولیه‌اش، یعنی شکل بیرونی و منطق روایی آن بی‌نقص باشد تا بتوان به راحتی از یک سطح رمان به سطح دیگر آن توجه کرد. ابهام در سطح رویی یا ظاهری رمان باعث می‌شود که وقایع یا کل رمان در نظر خواننده غیرممکن و یاورنکردنی بنماید.

حال به ابهامات پردازیم: ابتدا این که ملاک گزینش راننده‌ای که اولین بار کور می‌شود چیست؟ اگر بپذیریم که کوری فقدان عقلانیت و عدم سازماندهی است، پس می‌بایست ثابت کنیم که او بی‌عقل‌ترین و هرج و مرج‌طلب‌ترین فرد آن سرزمین بوده است.

از طرفی هم اگر ملاک بینایی دوباره، بروز عقلانیت و توان سازماندهی در افراد است، پس همین شخص می‌بایست طی فرایندی که در داستان نیامده است، به عقلانیت و سازماندهی رسیده باشد، که نرسیده است و

یا رسیدنش قابل اثبات نیست.

پس فرض اولیه‌ای که کوری و بینایی را با عقلانیت و سازماندهی مرتبط می‌کند، چندان مقبول نیست. حال اگر کوری را کوری باطنی بدانیم و یا طبق گفته خود نویسنده: «این کوری واقعی نیست، تمثیلی است، کور شدن عقل و فهم انسان است. ما انسان‌ها عقل داریم و عاقلانه رفتار نمی‌کنیم.»<sup>۱</sup>

آنگاه اولین سوالی که مطرح می‌شود این است که آیا همسر دکتر تنها فرد عاقل و فهمیده آن سرزمین است؟ اگر پاسخ مثبت است، دلیل این امر و یا نمود بیرونی آن در داستان چیست؟ شواهد نشان می‌دهد که نویسنده منطق خاصی را برای گزینش همسر دکتر، به عنوان تنها فرد بینا ندارد و یا اگر هم دارد، در داستان به آن اشاره نکرده است. به اعتقاد ما انتخاب او برای این نقش، به دلیل الزامات شکلی داستان است، نه الزامات معنایی آن. چرا که به گفته یکی از شخصیت‌های داستان: «شما که کور نیستید، به همین خاطر بدیهی بود که شما دستور بدهید و ترتیب امور را به عهده بگیرید...»<sup>۲</sup>

و شخصیت بعدی که او نیز خطاب به همسر دکتر می‌گوید: «شما به نوعی یک سردسته طبیعی یک پادشاه بینا در سرزمین کورها هستید.»<sup>۳</sup>

یعنی هر شخص دیگری هم می‌توانست به جای همسر دکتر این نقش را به عهده بگیرد، مثلاً اگر خود دکتر یا پیرمرد یک چشم یا پسر بچه لوج و یا خدمتکار هتل، نقش تنها فرد بینا در این رمان را به عهده می‌گرفتند، چه تفاوتی در روند رمان ایجاد می‌شد؟ در این داستان، مهم فقط حضور یک فرد بینا برای راه بردن جماعت کور در عمل و باز کردن برخی از گره‌های داستان است، اگر چنین فردی در رمان نمی‌بود، هیچ اتفاق خاصی در آن رخ نمی‌داد و اصولاً داستانی شکل نمی‌گرفت، چرا که در نهایت ما با جهانی لمس شدنی و شنیداری روبه‌رو بودیم، نه جهانی با همه ابعاد.

اگر کوری به عملکرد و گرایشات افراد وابسته بود، چرا دکتر چشم پزشک و نویسنده‌ای که در رمان به او اشاره شده است، کور شدند؟ رفتار و سخنان این دوتن، حکایت از تفاوت کیفی‌شان با بقیه دارد، اما با این وجود هر دو در کنار افرادی شرور و بزهکار یا افرادی معمولی کور می‌شوند. پس می‌توان نتیجه گرفت که این کوری نه به عقلانیت ربط دارد و نه به مسائل سیاسی - اجتماعی.

اینک دو فرض باقی می‌ماند. ابتدا این که کوری را کوری فلسفی انسان در عصری معین به حساب آوریم. از آنجا که در دوران معاصر انسان‌ها تحت تسلط پول و ابزار و اشیا هستند و انبوه انسان‌هایی از خود بیگانه تنها

# انسان در موقعیت

محمد رضا گودرزی

به صورت مصرف‌کنندگان کالا و خادمان سرمایه به سر می‌برند، می‌توان نتیجه گرفت که نسلی از انسان‌های کور باطن در جهان ایجاد شده است. در این حالت میان افراد تفاوت محسوس وجود ندارد و دکتر و مستخدم، یا دزد و پلیس همگی افراد بی‌نام و بی‌هویت هستند که تنها وجه مشخصه‌شان جایگاه اجتماعی‌شان یعنی شغل‌شان در جامعه است. از همین رو در این رمان هیچ شخصیتی نام ندارد و هریک با شغل یا وجه مشخصه بیرونی دیگری تعین می‌یابند.

به عبارت دیگر انسان‌های جهان داستانی این رمان افرادی سرگردان و کور باطن‌اند که در انتظار راهنمایی شدن به وسیله نجات بخشی بینا هستند، که به آنها برای بینا شدن کمک کند. به گفته یکی از شخصیت‌ها: «فکر نمی‌کنم ما کور شدیم، فکر می‌کنم ما کور هستیم.»<sup>۴</sup>

که با این عبارت می‌خواهد نشان دهد کوری آنها از نظر فلسفی امری حادث در زمان محدود زیست کوتاه‌شان نیست، بلکه امری قدیم‌تر و وابسته به فضایی گسترده‌تر است، فضایی که به اعتقاد اندیشمندان غرب، مظهر خصایص دوران معاصر اروپا و امریکا را بر جبین خود دارد.

هرچند فرضیه اخیر تا حد زیادی پاسخ‌گوی مسائل مطرح‌شده در متن رمان کوری است، اما باز مشکل ملاک‌گزینی همسر دکتر به عنوان راهنما و یاری‌گر شخصیت‌های این داستان به قوت خود باقی می‌ماند.

فرضیه بعد این است که بپذیریم نویسنده هیچ یک از این نکات را در نظر نداشته است (اعتراف صریح او چیزی را حل نمی‌کند چرا که نیت مؤلف در نقد ادبی معاصر جای چندانی ندارد و الزامات متن تعیین‌کننده حرکت رمان است، نه نیت مؤلف) بلکه صرفاً می‌خواسته سرخوشانه رمانی جذاب و لذت بخش را با ساختار کنونی خود خلق کند. در این حالت وقایعی که در جهان داستانی رمان رخ می‌دهد، تنها مختص همین جهان است و به آن در همین چهارچوب می‌بایست توجه کرد و نباید سعی داشت به دنبال ما به ازاء بیرونی

وقایع در خارج از متن بود. بدین ترتیب دیگر مهم نیست که علت انتخاب همسر دکتر به عنوان فردی یاری‌گر در رمان چیست؟ چرا که این امر با همه ابهامات خود در چهارچوب جهان همین داستان، ممکن و قابل تحقق است و پیرو منطق بیرونی ما نیست. در حالت جدید، جهان خیالی رمان کوری تنها می‌تواند ما را در جهت دریافت هرچه بهتر و دقیق‌تر معنای زندگی و نشان دادن بدیل‌های بی‌نهایت گسترده این زندگی یاری دهد.

مثلاً منطق خشونت طلبانه گروهی کور شرور که در داخل محل قرنطینه سعی می‌کنند از فرصت پیش آمده استفاده کنند و کورهای دیگر را تحت انقیاد خود درآورند، به دلیلی که در رمان به ما نشان می‌دهد، محکوم می‌شود، نه به دلیلی که در ذهن ما از پیش موجود است. در اینجا نه تنها متوسلین به خشونت و خدعه کور هستند، بلکه پذیرندگان ظلم هم کور هستند و همسر دکتر به عنوان یگانه فرد بینا وظیفه دارد که این ستم را بر نتابد و به اقدام بر علیه بنیان آن متوسل شود. اقدام او در نهایت باعث تلاشی ساختار پوшالی اما به ظاهر مستحکم اشرار می‌شود.

در اینجا سؤال دیگری شکل می‌گیرد: آیا عملکرد همسر دکتر به خاطر میل شخصی و اراده فردی و بینایی باطنی‌اش صورت می‌گیرد، یا این که وضعیت ظاهری او یعنی در اختیار داشتن ابزارهای عمل، برای او موقعیتی را ایجاد می‌کند که در آن اقدام به عمل صحیح امکان‌پذیر است؟ آیا اگر شخصیت دیگری هم در موقعیت خاص او قرار داشت، امکان نداشت همان حرکتی را انجام دهد که او انجام داد؟

در اینجا سست که بحث انسان در موقعیت که یکی از کلیدی‌ترین مباحث ادبی - فلسفی معاصر است شکل می‌گیرد. در برخی از آثار ژان پل سارتر و آلبرکامو این موقعیت خاص به خوبی وصف شده است. زلان بارت منتقد بزرگ فرانسوی با تیزی، شرایط درونی و بیرونی‌ای که شخصیت اصلی رمان بیگانه اثر کامورا وادار به قتل می‌کند، در یکی از نقدهای خود بررسی کرده است و حتی در آن میان، تابش بی‌امان خورشید را در ارتکاب به قتل بی‌تأثیر ندانسته است.

از نمونه‌های معروف داستان موقعیت، یکی این است که نویسنده شخصیت‌هایی را در شرایطی بسیار دشوار (عمدتاً مرگ و زندگی) قرار می‌دهد و سپس واکنش آنها را در این موقعیت بررسی می‌کند. مثلاً در داستانی قرار می‌شود از میان شش تن، یک تن را اعدام کنند. انتخاب این فرد به همان گروه وا گذاشته می‌شود تا «موقعیت» جدید باعث شود هر شخصیت، نکات ناگفته درونی و پنهانی‌ترین اندیشه‌ها و عواطف خود را بروز

دهد. در رمان کوری نیز هنگامی که عده‌ای کور در قرنطینه قرار می‌گیرند و هر دم امکان مرگشان بر اثر گرسنگی و بیماری و یا تیرباران به وسیله سربازان مسی‌رود، منشا درونی شخصیت‌ها هیئت بیرونی می‌یابد.

در موقعیت تازه، دیگر بحث اخلاقیات رایج که در حالت طبیعی میان افراد جامعه مطرح است، موضوعیت خود را از دست می‌دهد و تنها حکم معتبر اخلاقی، «زنده‌ماندن به هر قیمت» می‌شود.

حال به سؤال مان درباره انگیزه عملکرد همسر دکتر باز می‌گردیم: آیا او نیز تابع موقعیت و شرایط است و اهرم‌های درونی - بیرونی‌اش سمت و سوی عمل او را به او نشان می‌دهد؟ یا خود فراتر از این مسائل، موقعیت‌ساز است؟

شاید نتوان پاسخی قطعی و یک بار برای همیشه به این سؤال داد، اما همین امکان مطرح شدن سؤال، یکی از بزرگترین دستاوردهای این رمان است، چرا که برخی از منتقدان و اندیشمندان بزرگ معاصر مهم‌ترین وظیفه یک اثر ادبی را ایجاد سؤال در ذهن خواننده و واداشتن ذهن او به تکاپو می‌دانند. سؤالاتی اساسی و هستی‌شناختی که انسان معاصر را به اندیشیدن درباره وضعیت خود در جهان و شناخت گرایش‌های پنهان درونی‌شان یاری می‌رساند.

اگر در این رمان نقطه‌گذاری رعایت نشده است و گوینده بسیاری از جملات نامعلوم است، به همان دلیلی است که نویسنده نامی برای شخصیت‌ها انتخاب نکرده است. در جهان داستانی این رمان انسانها به صورت توده‌ای بی‌هویت از این سو به آن سو رانده می‌شوند و کور باطنی‌شان اجازه اتخاذ حرکت‌های صحیح را به آنها نمی‌دهد. پس در این حالت دیگر مهم نیست که کدام جمله را کدام یک از شخصیت‌ها به زبان می‌آورد. منظور ما از این بحث آن است که در رمان کوری الزامات درونی رمان، به درستی شکل بیرونی آن را ایجاد کرده است.

در همین راستا می‌توان به نظرگاه این رمان اشاره کرد. نظرگاه آن راوی دانای کل است امری که باز لزوم آن را ساختار درونی اثر ایجاد کرده است تا خواننده بتواند از نکات فراوانی که در جای‌جای رمان رخ می‌نماید، به کمک این راوی همه چیزدان مطلع شود، چرا که وجود یک فرد بینا به تنهایی برای شرح همه مسائل کافی نیست. ■

پانویس‌ها:

۱- صفحه دو مقدمه کتاب کوری از ژوزه ساراماگو ترجمه مینو مشیری / نشر علم / تهران ۱۳۷۸.

۲ و ۳- به ترتیب صفحات ۲۸۴-۲۸۶ و ۲۶۶ منبع بالا



کوری

ژوزه ساراماگو

ترجمه مینو مشیری

علم، چاپ سوم، ۱۳۷۸